

نبرد طبقاتی علیه طبقه‌گرایی

. اسلاوی ژیتزک

ترجمه: امیررضا گلابی

مبارزه طبقاتی عامل اساسی تعیین‌کننده کلیت هویت‌هایی اجتماعی است. وقتی یک هویت‌خواه می‌گوید «هویت قومی»، تحلیل یک مارکسیست می‌گوید چگونه نبرد طبقاتی از دل این هویت می‌گذرد، چگونه این گروه در کلیت اجتماعی ادغام می‌شود یا از آن حذف می‌شود، این‌که با چه موانع یا مزایایی مواجه است، باب چه مشاغل یا نهادهای آموزشی بر روی آن‌ها گشوده یا بسته است، و غیره. عین همین قضیه در مورد سرکوب زنان نیز صادق است: چگونه بازتولید سرمایه‌دارانه در یک کشور وابسته به کارگرانی است که مزدی نمی‌گیرند [یعنی زنان]؟ تا چه حد آزادی و اختیار آنها به واسطه جایگاهی که در بازتولید اجتماعی یا اقتصادی دارند تقویت یا محدود می‌شود؟

در جشن تحلیف بایدن، چهره‌ای تک‌افتاده به صرف اینکه در آن مراسم نشسته بود نظرها را ربود و مثل وصله‌ای ناجور نمایش اتحاد بین دو حزب را بر هم زد، آن چهره کسی نبود جز برنی سندرز. حسی که به آدم القا می‌کرد این نبود که در آن میهمانی به حساب نیامده، این بود که هیچ علاقه‌ای به شرکت در آن میهمانی ندارد. هر فیلسوفی می‌داند هگل وقتی شاهد عبور ناپلئون از پنا بود چقدر ذوق‌زده شد، انگار که روح جهان (همان گرایش غالب زمانه) را سوار بر اسب می‌بیند. این واقعیت که برنی توجه همه را به خود جلب کرد و تصویر او در حالی که صرفاً در آن مجلس نشسته فوراً به یک شمایل بدل شد به معنای این است که روح حقیقی جهان ما در آن مجلس حضور داشت، در چهره‌ای تک‌افتاده که تجسم شک و بدبینی به عادی‌سازی دروغینی بود که در آن مراسم به نمایش درمی‌آمد. هنوز هم می‌توان به آرمان‌مان امید داشت؛ مردم می‌دانند به تغییرات ریشه‌ای‌تری نیاز مندیم. به نظر خط جدایی به روشنی ترسیم شده است: حاکمیت نولیبرالی که تجسمش بایدن است در مقابل سوسیالیست‌های دموکرات که مشهورترین نمایندگان‌شان برنی سندرز و الکساندریا اوکازیو کورتز هستند

اما در هفته‌های اخیر چیزی رخ داده که از قرار معلوم این تصویر روشن را مخدوش کرده است. الکساندریا اوکازیو کورتز در مصاحبه‌ها و سایر دیدارهای عمومی اخیرش در مقابل دموکرات‌های چپ

سوسیالیست به دفاع از بایدن برآمد. در مصاحبه‌ای که به تاریخ ۱۹ مارس در نشریه دموکرات‌های سوسیالیست آمریکا با عنوان «چپ دموکرات» منتشر شد، او «دست‌ودل‌بازانه‌ترین تمجیدها از حزب دموکرات را با بی‌رحمانه‌ترین عیب‌جویی‌ها از سوسیالیسم ترکیب کرد» و «طوری حزب دموکرات را وصف کرد که گویی این حزب یکسر به حزب طبقه کارگر بدل شده است». الکساندریا اوکازویو کورتز می‌گوید دولت بایدن و صاحب‌منصبان دموکراتش «کاملاً خودشان را در مسیری بسیار مترقی‌تر از آنچه انتظار می‌رفت بازسازی کرده‌اند». فشار از جانب چپ، رهبران دموکراتی را که تحت این فشار بودند و ادار به ازسرگذراندن «تغییری تقریباً ریشه‌ای» کرد و حالا تنها مانع پیش‌روی تشکیلات حزب دموکرات برای رسیدن به کمال فقط مخالفان جناح چپ هستند. این سیاست‌مدار که جایگاه خود را مرهون انتقاد از «تشکیلات حزب دموکرات» بود و در مقام فردی بیرون از این حلقه سخن می‌راند، اکنون بدل شده به سرسخت‌ترین مدافع این تشکیلات و البته تندترین دشمن منتقدان بیرون از تشکیلات.

در همین راستا و در ادامه همین داستان الکساندریا اوکازویو کورتز نقد چپ‌ها به بایدن را تحت عنوان «نقد از سر شکم‌سیری» رد می‌کند و با بهره‌گرفتن از تمایز قدیمی و بسیار مشکوک «نقد خیرخواهانه» و «نقد بدخواهانه» می‌گوید: «نقد خیرخواهانه نهایتاً هر چیزی را که به آرامی ساخته‌ایم نابود می‌کند. وقت برای ما طلاست و ما نمی‌توانیم وقت‌مان را برای فعالان بدخواه جنبش‌مان هدر بدهیم». (از قضا من این تمایز را از دوران جوانی‌ام خیلی خوب به یاد دارم، وقتی کمونیست‌های صاحب قدرت مرتباً «نقد سازنده» را در مقابل «نقد‌های مخرب» منتقدان ضد سوسیالیست قرار می‌دادند). «نمی‌توانیم وقت‌مان را برای فعالان بدخواه جنبش‌مان هدر بدهیم»، آیا این درخواستی (نه‌چندان) ظریف برای تصفیه [حزبی] نیست؟ الکساندریا اوکازویو کورتز پا را از این هم فراتر می‌گذارد و منتقدان چپ بایدن را متهم می‌کند به اینکه «با انتقاد از رئیس‌جمهور، دید تحقیرآمیز خود را به فقرا و ستم‌دیدگان افشا می‌کنند»، به‌علاوه او علیه «ذات‌باوری طبقاتی» ۱ با سیاست‌های هویتی لاس می‌زند و به همان حقه لیبرال‌های چپی متوسل می‌شود که منتقدان چپ را متهم می‌کنند که در خدمت راست هستند: «وقتی می‌گویید «هیچ چیز عوض نشده» انگار دارید به مردم [مهاجری] که حالا از خطر اخراج در امان هستند می‌گویید شما هم «هیچ کس» نیستید. و ما نمی‌توانیم در جنبش‌مان اجازه چنین کاری بدهیم»- باز هم اشاره‌ای ظریف به تصفیه حزبی... (تعجبی ندارد که حتی پای پلیس هم به درگیری بین الکساندریا اوکازویو کورتز و سوسیالیست‌های دموکرات باز شده: «افسران پلیس به خانه یکی از کاربران توییتری رفتند چون از نماینده حزب کنگره الکساندریا اوکازویو کورتز در شبکه‌های اجتماعی انتقاد کرده بود، [البته] سخن‌گوی او منکر هرگونه دخالت در این امر شد»). با این حال، استراتژی الکساندریا اوکازویو کورتز در اینجا وجه دومی نیز دارد: او دولت بایدن را سرزنش می‌کند که به قدر کافی در «نیو دیل سبز» ۲ پیشرفت نداشته یا چنان که باید در بازسازی ساختارهای زیربنایی سرمایه‌گذاری نکرده یا شرایط کنترل مرزی بایدن «وحشیانه» است... بدین شیوه، او از یک استراتژی منسجم پیروی می‌کند: او خواهان این است که چپ رادیکال به دولت بایدن ایمان داشته باشد و اعتماد کند، اما هم‌زمان می‌خوهد

«انتقادهای خیرخواهانه» باشد و حتی آن را چند قدمی هم جلوتر ببرد.

مشکلی که در این استدلال منتسب به الکساندریا اوکازویو کورتز می‌بینم این پیش‌فرض مستتر در آن است که چپ رادیکال بیش از حد به «ذات‌باوری طبقاتی» بها می‌دهد. در نتیجه، نبرد فمینیستی و ضد نژادپرستی را که دولت بایدن دنبال می‌کند نادیده می‌گیرد. آیا حزب دموکرات واقعا در مقابل چپ رادیکال از اهمیت این «دو نبرد دفاع می‌کند؟ مگر خود فمینیست‌های رادیکال و هواخواهان جنبش «جان سیاه‌پوستان مهم است منتقد تشکیلات حزب دموکرات نیستند؟ بخشی از جنبش «جان سیاه‌پوستان مهم است» از جنبش (BLM) اصلی دقیقا به این دلیل منشعب شد که جنبش اصلی از حزب دموکرات حمایت می‌کرد، به قول آنها، «اتحاد با حزب دموکرات یعنی اتحاد علیه خودمان». پس جدایی بین دولت دموکرات و چپ رادیکال ربطی به قضیه ذات‌باوری طبقاتی ندارد.

با استفاده از دوگانه مائو تسه‌تونگ، اولین نکته‌ای که باید به آن اشاره کرد این است که درگیری بین الکساندر اوکازویو کورتز و چپ دموکرات «تضاد» بین مردم و دشمنان مردم نیست، بلکه تضاد درونی خود مردم است، تضادی که باید با بحث و مناظره آن را مرتفع کرد، که در این قضیه یعنی هیچ گروهی نباید دیگری را به‌عنوان عامل مخفی دشمن به‌شمار بیاورد. اما بیایید برویم سر پرسش اصلی: اینجا در این درگیری حق با کدام طرف است؟ یا دست‌کم کدام طرف کمتر از دیگری بد است؟ و سوسه می‌شوم از فرمول قدیمی استالینی استفاده کنم و بگویم: هر دو از هم بدترند. اما واقعا چطور؟

از برخی جهات نظری انتزاعی موضع چپ رادیکال بر حق است: بایدن راه‌حل بلندمدت مشکلات نیست؛ مشکل اصلی خود سرمایه‌داری جهانی است. اما، چنین نظری به هیچ وجه نباید توجیهی باشد برای چیزی که فرصت‌طلبی اصول‌گرا می‌خوانیم: موضع راحت و آسوده نقد هرگونه اقدام ترقی‌خواهانه ولو کوچک به عنوان اقدامی نابسنده و انتظار برای جنبشی حقیقی که البته هیچ وقت هم از راه نمی‌رسد. در نتیجه،

الکساندریا اوکازویو کورتز هم حق دارد بگوید بایدن را نمی‌توان به عنوان «ترامپ با چهره انسانی» طرد کرد، چیزی که خود من در تفسیر قبلی‌ام نوشته بودم. بسیاری از اقداماتی که دولت بایدن انجام می‌دهد یا پیشنهاد می‌دهد را باید حمایت کرد: تریلیون‌ها دلار برای جنگ با پاندمی، تریلیون‌ها دلار برای احیای اقتصاد و تعهدات زیست‌محیطی ... یک حرکت دیگر دولت بایدن که باید جدی گرفت، اصلاحات مالیاتی است که وزیر خزانهداری جانت یلن حامی آن بود، اصلاحاتی پیرو مراحمی که پیکتی پیشنهاد داده است: افزایش نرخ مالیات شرکت‌ها از ۲۱ درصد به ۲۸ درصد، به‌علاوه اعمال فشار بر جامعه بین‌المللی برای اینکه با این حرکت همراه شود و سطح مالیات را تا همین حدود افزایش دهد. این یعنی «ذات‌باوری طبقه» (فشار به سمت عدالت اقتصادی) که باید جدی‌اش گرفت. با کریس کیلیزا موافقم که مهم‌ترین جملات در سخنرانی بایدن در جلسه مشترک مجلس کنگره و سنا در ۲۸ آوریل ۲۰۲۱ این بود: «هموطنان آمریکایی». «من، سرریز ثروت، اقتصاد مبتنی بر سرریز ثروت، هیچ وقت کارایی نداشته است.

با این‌همه، اگر هر یک از این دو موضع ضد هم (پذیرش فضای حزب دموکرات در مقابل رادیکالیسم

پوشالی چپ‌گرایانه) فی‌نفسه غلط هستند، آیا ترکیب هر دو، یعنی این مدعا که ما باید به نحو تاکتیکی از بایدن حمایت کنیم ولو بدانیم سیاست‌هایش به ثمر نخواهد نشست، معادل فریب‌کاری کلبی‌مسلکانه نیست، به این دلیل که ما رسماً در سیستم باقی می‌مانیم، اما در واقعیت دنبال اهداف تلخ‌تر و رادیکال‌تر خودمان می‌رویم؟ ولی حقیقت چنین موضعی معمولاً عکس این است: فکر می‌کنیم داریم هدف رادیکال پنهانی را دنبال می‌کنیم، اما در واقعیت کاملاً در سیستم جا افتاده‌ایم، یا به قول دواین روسل، «دقیقاً همین تلاش عمل‌گرایانه برای از قافله عقب‌نیفتادن، برای از دست ندادن قدرت تأثیرگذاری در حزب دموکرات است که باید مورد تردید قرار بگیرد». اما هنوز به نظرم استراتژی حمایت از برخی اقدامات بایدن از جنس فریب‌کاری کلبی‌مسلکانه نیست، ضمن اینکه به معنی این هم نیست که ما اسیر سیستم شده‌ایم. می‌توانیم از برخی اقدامات بایدن کاملاً «صادقانه» حمایت کنیم، اما با این پیش‌فرض که این اقدامات فقط گام اول است و محتاج گام‌های بعدی است، چون نظام موجود جهانی نمی‌تواند بدون اقدامات رادیکال‌تر این اقدامات را تداوم ببخشد. برای مثال، اگر هزینه‌کردن تریلیون‌ها دلار منجر به بحرانی مالی شود، پس به اقدامات بسیار رادیکال‌تری برای کنترل مالی نیاز خواهیم داشت. تنها کاری که باید بکنیم این است که بر انجام این اقدامات پافشاری کنیم و خواهان عملی‌شدن تمام و کمال آنها باشیم.

پس چرا هر دو طرف ماجرا از هم بدتر هستند؟ اصل ماجرا در نکوهش «ذات‌باوری طبقاتی» نهفته است، نکوهشی که به نظر من بی‌ثمر است. صد البته باید کلیشه قدیمی مارکسیستی را کنار بگذاریم که می‌گوید تنها نبرد «واقعی» نبرد کارگران است و در نتیجه سایر نبردها (محیط‌زیستی، ضداستعماری و آزادی‌خواهانه ملی، سرکوب زنان، نژادپرستی) باید منتظر بمانند تا ما در «نبرد اصلی» پیروز شویم و بعد خودشان خودبه‌خود حل شوند. باید کاملاً «ذات‌باوری طبقاتی» را بپذیریم مشروط به اینکه تعبیر «ذات» را دقیقاً به معنی هگلی کلمه بگیریم. گرچه مائو تسه‌تونگ واقعا دیالکتیک هگلی را نفهمید (نگاه کنید به جدل مضحک او در باب نفی نفی)، سهم مهمش در فلسفه مارکسیستی، شرح او در باب مفهوم تضاد، در تراز مفهوم ذات نزد هگل است. تز اصلی کتاب بزرگ مائو «در باب تضاد» درباره دو وجه تضادها شایسته خوانشی دقیق است، آنجا که از «تضادهای اصلی و غیراصولی در یک فرایند، و جنبه‌های اصلی و غیراصولی در یک تضاد» سخن می‌گوید.

نقد مائو به «مارکسیست‌های جزم‌اندیش» این است که نفهمیده‌اند کلی بودن تضاد دقیقاً در دل جزئی بودن آن نهفته است:

به طور مثال، در جامعه سرمایه‌داری دو نیروی متضاد یعنی پرولتاریا و بورژوازی، تضاد اصلی را «شکل می‌دهند. سایر تضادها نظیر تضاد بین بقایای طبقه فئودال و بورژوازی، بین دهقانان خرده بورژوا و بورژوازی، بین پرولتاریا و دهقانان خرده بورژوا، بین سرمایه‌داران دارای انحصار و سرمایه‌داران فاقد انحصار، بین دموکراسی بورژوایی و فاشیسم بورژوایی، بین خود کشورهای سرمایه‌داری با هم و بین امپریالیسم و مستعمراتش، همه و همه یا ناشی از تضاد اصلی یا متأثر از آن است. وقتی امپریالیسم علیه

چنین کشوری دست به حمله‌ای خصمانه بزند، همه طبقات به جز برخی خیانتکارها، می‌توانند موقتا در جنگی ملی‌گرایانه علیه امپریالیسم با هم متحد شوند. در چنین زمانی، تضاد بین امپریالیسم و کشور مورد تهاجم بدل به تضاد اصلی می‌شود، درحالی‌که سایر تضادها بین طبقات مختلف در آن کشور (از جمله چیزی که تضاد اصلی بود، یعنی تضاد بین نظام فئودالی و توده عظیم مردم) موقتا به موضعی ثانویه و فرعی بدل می‌شود.

نکته اصلی حرف مائو این است: تضاد اصلی (کلی) با تضادی که در یک وضعیت خاص باید آن را تضاد غالب دانست همپوشانی ندارد؛ بعد کلی به معنی واقعی کلمه در همین تضاد خاص [جزئی] نهفته است. در هر وضعیت انضمامی، یک تضاد «جزئی» متفاوت تضاد غالب است، به این معنی که برای پیروز شدن در نبردی که در راه مرتفع‌کردن تضاد اصلی صورت می‌گیرد، باید تضادی جزئی را تضاد غالب گرفت، تضادی که سایر نبردها باید تابع آن گردند. در چین تحت اشغال ژاپن، اگر حزب کمونیست می‌خواست برنده جنگ باشد باید اتحاد میهن‌پرستانه علیه ژاپن را امر غالب می‌گرفت. در چنین شرایطی، هرگونه تمرکز مستقیم بر نبرد طبقاتی به ضرر خود نبرد طبقاتی تمام می‌شد. شاید ویژگی اصلی «فرصت‌طلبی جزم‌اندیشانه» در این قضیه باشد: اصرار بر مرکزی بودن تضاد اصلی در زمانی اشتباه. بی‌درنگ می‌توانیم ببینیم چگونه این مفهوم درباره کثرت نبردهای امروز هم صدق می‌کند: «ذات‌باوری طبقاتی» حقیقی یعنی اینکه نبرد طبقاتی یک ذات ثابت نیست، بلکه اصلی است وابسته به چندین عامل که سازوکار تعامل نبردهای متعدد را تنظیم می‌کند. مثلا در ایالات متحده امروز نمی‌شود از نبرد طبقاتی صحبت کرد، بدون اینکه از سرکوب و استثمار سیاهان سخن گفت: تمرکز بر نبرد طبقاتی «صرف» مستقل از رنگ پوست نهایتا به نفع سرکوب طبقاتی تمام می‌شود.

مائوریتزیو لازاراتو، با استناد به فرمول فمینیست ایتالیایی، کارلا لونزی، در کتابش «بیاپید به هگل تف بیندازیم» (۱۹۷۰)، علیه «ذات‌باوری طبقاتی» استدلال می‌کند. کتاب مذکور متنی مهم در جنبش فمینیسم ایتالیا است که بر ویژگی پدرسالارانه دیالکتیک هگل و نظریه بازشناسی انگشت می‌گذارد و این نقد تند و تیز از هگل را به مارکسیسم نیز تعمیم می‌دهد: مارکسیسم با تمرکز بر تولید، قدرت و سازماندهی اجتماعی سلسله‌مراتبی، و برداشتش از سیاست در قالب حزبی که نماینده مردم است، تاریخ را به صورت رشد دیالکتیکی مرحله به مرحله می‌بیند. در این روایت، جلوی سیاهان و زنان در «مراحل» اولیه [تاریخ] «مسدود» شده است؛ زنان تنها وقتی می‌توانند به آزادی خودآگاهی دست پیدا کنند که به منطق مبتنی بر تولید مردانه بپیوندند. ... لونزی کل این دیدگاه را رد می‌کند چون به نظرش با یک انقلاب اصیل سازگار نیست: فرایند انقلاب مثل یک جهش است، گسستی غیردیالکتیکی در تاریخ که فضا را برای ابداع و کشف چیزی که تاکنون در تاریخ وجود نداشته می‌گشاید.

برای بدل‌شدن به سوژه سیاسی خودآیین، زنان باید نوعی دموکراسی رادیکال ابداع کنند: مناسبات جدید افقی و غیرسلسله‌مراتبی که نوعی آگاهی جمعی مختص زنان ایجاد می‌کند. [در چنین دموکراسی] دیگر مفهوم و

عملِ بازنمایی و نمایندگی وجود ندارد، چون مسئله دیگر مسئله قبضه‌کردن قدرت و مدیریت آن نیست: زنان باید بی‌خیال و عده‌های رهایی از طریق کار و از طریق نبرد برای قدرت بشوند، و عده‌هایی که در فرهنگ مردسالارانه (و جنبش کارگران) ارزش تلقی می‌شوند. جنبش فمینیستی خواهان هیچ‌گونه مشارکت در قدرت نیست، بلکه برعکس، می‌خواهد خود مفهوم قدرت و مفهوم به دست گرفتن قدرت را به پرسش بکشد. لازراتو از دام‌های ذات‌باوری فمینیستی و ضداستعماری آگاه است. در قضیه اخیر، «دشمن بدل می‌شود به خود اروپا؛ سرمایه‌داری زیر سایه اختلاف نژادی ناپدید می‌شود. این ابهام‌ها در فکر پسااستعماری به نحوی تأسف بار تکرار می‌شود، چون انقلاب کاملاً سالبه به انتفای موضوع می‌شود». بنابراین، نباید به جای اصالت ذات طبقاتی اصالت ذات فمینیستی را نشان داد (به این معنا که بگوییم سرکوب زنان شکل اصلی همه سرکوب‌هاست) یا اصالت ذات ضداستعماری را (به این معنا که سلطه استعماری و استثمار اساس سایر سلطه‌هاست). لازراتو در عوض بر کثرت غیرقابل تقلیل نبردها برای رهایی و بازتاب بین همه تأکید می‌کند. او از ژان ماری سلیزل نقل می‌کند که

جنبش انقلابی با هم‌نوایی تسری پیدا می‌کند و نه با نفوذ [...] چیزی که در این‌جا شکل یافته است [...] با» موجی که در جای دیگر شکل گرفته هم‌نوا می‌شود [...] پیکره‌ای که هم‌نوا شده این کار را به شیوه خودش انجام می‌دهد.

چنین هم‌نوایی بین نبردهای فمینیستی و کارگری چگونه رخ می‌دهد؟ آیا نبرد کارگری ناگزیر در الگوی متمرکز-مولد گیر افتاده یا قالب مرکز‌زوده فمینیستی قادر است با آن هم‌نوا شود؟ علاوه بر این، آیا ضداستعمارگرایی که به سنت‌های پیشامدرن احترام می‌گذارند و فمینیست‌های مدرن واقعا می‌توانند جبهه مشترکی علیه نحوه تولید و سازماندهی مدرن پیدا کنند؟ مگر نه اینکه فمینیسم مدرن نه فقط هیچ دخلی به الگوهای پیشامدرن ندارد، بلکه ذاتاً نسبت به آن‌ها موضعی آنتاگونیستی دارد؟ اما پرسش اصلی در اینجا این است: آیا آنتاگونیسم طبقاتی صرفاً یک تضاد در سلسله آنتاگونیسم‌هاست؟

لطیفه آلمانی جذابی هست درباره بحث بین یک هویت‌خواه مترقی و یک مارکسیست. هویت‌خواه می‌گوید «جنسیت» و مارکسیست پاسخ می‌دهد «طبقه». هویت‌خواه می‌گوید «جنسیت، نژاد» و جواب می‌دهد «طبقه، طبقه». هویت‌خواه می‌گوید «جنسیت، نژاد، طبقه» و مارکسیست جواب می‌دهد «طبقه، طبقه، طبقه». با اینکه این لطیفه در اصل قرار است موضع مارکسیستی را دست بیندازد، اما اینجا حق با مارکسیست است. در تکرار او حقیقتی نهفته است: (مبارزه) طبقاتی عامل اساسی تعیین‌کننده کلیت هویت‌هایی اجتماعی است. وقتی یک هویت‌خواه می‌گوید «هویت قومی»، تحلیل یک مارکسیست می‌گوید چگونه نبرد طبقاتی از دل این هویت می‌گذرد، چگونه این گروه در کلیت اجتماعی ادغام می‌شود یا از آن حذف می‌شود، این‌که با چه موانع یا مزایایی مواجه است، باب چه مشاغل یا نهادهای آموزشی بر روی آن‌ها گشوده یا بسته است، و غیره. عین همین قضیه در مورد سرکوب زنان نیز صادق است: چگونه بازتولید سرمایه‌دارانه در یک کشور وابسته به کارگرانی است که مزدی نمی‌گیرند [یعنی زنان]؟ تا چه حد آزادی و

اختیار آنها به واسطه جایگاهی که در بازتولید اجتماعی یا اقتصادی دارند تقویت یا محدود می‌شود؟ آیا بخشی از نبرد فمینیستی زیر سیطره ارزش‌های طبقه متوسطی قرار ندارد که ضد مهاجران و طبقه‌های پایین هستند، آن‌هم به این بهانه که به اندازه کافی فمینیست نیستند (مثل وضعیتی که در ایالات متحده شاهدیم)؟ اخیراً در آلمان و برخی کشورهای دیگر، موجی راه افتاده به اسم «طبقه‌گرایی» که در واقع نسخه طبقاتی سیاست هویتی است. به کارگران یاد می‌دهند که از روال‌های اجتماعی-سیاسی و عزت نفس خود حفاظت کنند و آن را ترویج بدهند؛ کارگران را از نقش مهمی که در بازتولید اجتماعی دارند آگاه می‌کنند... و به این ترتیب جنبش کارگری بدل می‌شود به حلقه‌ای دیگر در زنجیره هویت‌ها، مثل فلان گرایش جنسیتی یا نژادی خاص. چنین «راحمی» برای «مسئله کارگران» ویژگی سرشت‌نمای فاشیسم و پوپولیسم است: آن‌ها به کارگران احترام می‌گذارند و معترفند ایشان اغلب مواقع مورد استثمار قرار می‌گیرند، و (غالباً خالصانه) می‌خواهند جایگاه ایشان را در مختصات نظام موجود بهبود ببخشند. ترامپ با حفاظت از کارگران ایالات متحده در مقابل بانک‌ها و رقابت ناعادلانه با چین دقیقاً همین کار را می‌کرد.

اخیرترین مثال این «طبقه‌گرایی» را در عرصه سینما می‌توان در فیلم «سرزمین خانه‌به‌دوش‌ها» دید (به کارگردانی کلویی ژائو)، فیلمی که زندگی «پرولتاریاهای کوچگر» را به تصویر می‌کشد، کارگرانی که خانه‌ای ثابت ندارند و در کاروان‌ها زندگی می‌کنند و بین یک کار موقت تا کار موقت بعدی سرگردانند. آن‌ها در هیئت مردمانی نجیب به تصویر کشیده می‌شوند، سرشار از همبستگی و نیکی بی‌دریغ نسبت به همدیگر، که در دنیای رسوم و مناسک کوچک خود به سر می‌برند، از سعادت اندکی که دارند سرخوش‌اند. حتی کار موقتی بسته‌بندی مرکز آمازون هم [در نظرشان] خیلی خوب است. این همان نگاهی است که ایدئولوژی مسلط ما دوست دارد به کارگران داشته باشیم. بی‌خود نیست که این فیلم برنده بزرگ اسکار اخیر بود. اگرچه زندگی مردمان این فیلم فلاکت‌بار بود، فیلم با نمایش جزئیات جذاب این سبک زندگی خاص به ما رشوه می‌دهد تا از آن لذت ببریم، بنابراین، می‌شد عنوان فرعی فیلم این باشد: از پرولتاریای کوچگر بودن لذت ببرید. جنبش کارگری اصیل را دقیقاً همین تن ندادن به بدل شدن به چنین حلقه‌ای در زنجیره هویت‌ها تعریف می‌کند. در هند دیداری داشتم با نمایندگان پایین‌ترین گروه از پایین‌ترین کاست [طبقه] نجس‌ها^۳. آنها دستشویی‌ها را تمیز می‌کردند. از شان درباب اصل اساسی برنامه‌شان پرسیدم، اینکه دنبال چه چیزی هستند، و بلافاصله پاسخ را دادند: «نمی‌خواهیم خودمان باشیم، نمی‌خواهیم این که هستیم باشیم»: در این‌جا با مثالی عالی سروکار داریم از آنچه هگل و مارکس به آن می‌گویند «تعین مقابله‌جویانه»^۴: آنتاگونیسم طبقاتی کلی که از دل تمام عرصه اجتماعی می‌گذرد، با خودش به عنوان یکی از انواع [ذیل] خودش مواجه می‌شود، در طبقه کارگران که به قول ژاک رانسیر «عضوی بدون جایگاه» در پیکره اجتماعی هستند، فاقد مکانی خاص در این پیکره و تجسم خود آنتاگونیسم

بنابراین، نبرد طبقاتی در می ۲۰۲۱ در هند به چه معناست، وقتی که میزان ابتلا [به ویروس کرونا] به بالاترین حد روزانه خود رسیده است؟ حق با آرونداتی روی است که می‌گوید در هند «شاهد جنایت علیه

بشریتیم»- نه فقط به معنای حقوق بشری کلمه که طبق آن باید نبردهای سیاسی را فراموش کنیم و با تمام قوا با فاجعه سلامت رودرو شویم. برای این که با تمام قوا با فاجعه سلامت رودرو شویم، باید پای بسیاری از وجوه نبرد طبقاتی را به میان بکشیم، هم در سطح جهانی و هم داخلی. فقط حالا که کار از کار گذشته درخواست کمک هند را می‌شنویم. همبستگی بین‌المللی اغلب مثل آن شوهر مشهوری است که صبر می‌کند زنش همه کارهای آشپزخانه را بکند و وقتی مطمئن شد کارها تقریباً تمام شده، بزرگوارانه پیشنهاد کمک می‌دهد. هند به عنوان «داروخانه جهان» شهرت داشت و در صادرات دارو موفق بود، اما حالا که به کمک جهان نیازمند است، غرب توسعه‌یافته به جای این که به گسپیل «کمونیستی» اضطرابی و تمام‌عیار برای کنترل همه‌گیری در هند متوسل شود به ملی‌گرایی‌اش در باب کووید ادامه می‌دهد. علاوه بر این، دلایل داخلی روشنی هم وجود دارد: مودی در ۱۸ ژانویه لاف زد که هند «با کنترل مؤثر ویروس کرونا جهان و کل بشریت را از یک تراژدی بزرگ نجات داد»؛ اما سیاست‌های ملی‌گرایانه او نه تنها اخطارهای مربوط به خطر موج جدید ابتلا را جنایتکارانه نادیده گرفت، بلکه حمله علیه مسلمانان را ادامه داد (از جمله در گردهمایی‌های بزرگ انتخاباتی). به این ترتیب، هند فرصت منحصر به فرد بسیج همبستگی بین هندو-مسلمان برای نبرد علیه همه‌گیری را سوزاند.

فرقی صوری بین آنتاگونیسم طبقاتی و سایر آنتاگونیسم‌ها وجود دارد. در قضیه آنتاگونیسم‌های روابط بین جنسیت‌ها و هویت‌های جنسی، نبرد برای رهایی به دنبال از بین بردن برخی از هویت‌ها نیست بلکه به دنبال تحقق شرایطی برای همزیستی مسالمت‌آمیز آنهاست. عین همین قضیه در باب هویت‌های قومی، فرهنگی و... صادق است. هدف ایجاد همزیستی مسالمت‌آمیز است، احترام و به رسمیت شناختن متقابل. نبرد طبقاتی این‌گونه عمل نمی‌کند؛ فقط نسخه‌های فاشیستی یا بازاری این نبرد به دنبال احترام و به رسمیت شناختن متقابل طبقات است. نبرد طبقاتی آنتاگونیسمی «ناب» است: هدف سرکوب‌شدگان و استثمارشدگان ملغا کردن خود طبقات است، نه برقراری آشتی میان آنها

اما آیا عکس این قضیه هم صادق نیست؟ آیا نمی‌شود گفت که تنش‌های نژادی و جنسیتی نیز از دل آنتاگونیسم طبقاتی می‌گذرند، یعنی، به قول لازاراتو، آیا این آنتاگونیسم‌ها در قالب نوعی هم‌نوایی متقابل با هم در تعامل نیستند؟ این راه‌حل را باید به دلیلی کاملاً مشخص رد کنیم: فرقی صوری بین آنتاگونیسم طبقاتی و سایر آنتاگونیسم‌ها وجود دارد. در قضیه آنتاگونیسم‌های روابط بین جنسیت‌ها و هویت‌های جنسی، نبرد برای رهایی به دنبال از بین بردن برخی از هویت‌ها نیست بلکه به دنبال تحقق شرایطی برای همزیستی مسالمت‌آمیز آنهاست. عین همین قضیه در باب هویت‌های قومی، فرهنگی و... صادق است. هدف ایجاد همزیستی مسالمت‌آمیز است، احترام و به رسمیت شناختن متقابل. نبرد طبقاتی این‌گونه عمل نمی‌کند؛ فقط نسخه‌های فاشیستی یا بازاری این نبرد به دنبال احترام و به رسمیت شناختن متقابل طبقات است. نبرد

طبقاتی آنتاگونیسمی «ناب» است: هدف سرکوب‌شدگان و استثمار‌شدگان ملغا کردن خود طبقات است، نه برقراری آشتی میان آن‌ها. به همین دلیل است که نبرد طبقاتی با سایر نبردها به شیوه‌ای متفاوت با سایر نبردها «هم‌نوا» می‌شود: آنتاگونیسم آشتی‌ناپذیر را وارد دیگر نبردها می‌کند.

حالا درمی‌یابیم که چرا در تنش بین الکساندریا اوکازویو کورتز و سوسیالیست‌های دموکرات هر دو گروه اشتباه می‌کنند، گو اینکه در مقابل هم هر دو درست می‌گویند. چیزی که در هر دو گروه مشترک است خطر فرصت‌طلبی است: فرصت‌طلبی مصلحت‌گرا در یک سو (خطر گرفتار شدن در فضای هژمونی غالب، خطر این‌که به عنوان مکمل «رادیکال» آن عمل کنیم) و فرصت‌طلبی اصول‌گرا در سوی دیگر (خطر سرباز زدن از هرگونه درگیر شدن به این عنوان که سازشکاری و مصالحه است و از این طریق نقد کردن واقعیت از فاصله‌ای ایمن). چیزی که هر دو سو (یا هر دو دست) متوجهش نیستند وحدت دیالکتیکی کامل بین نظریه و عمل است، وحدتی که در آن نظریه نه تنها برخی از اقدامات خاص را توجیه می‌کند بلکه ما را قادر می‌سازد «کورکورانه» در وضعیت‌های مبهم مداخله کنیم، به ما می‌فهماند که وضعیت ممکن است به نحوی غیرقابل پیش‌بینی در خلال مداخله ما تغییر کند. همان‌طور که ماکس هورکهایمر چند دهه پیش گفته «بود، شعار چپ رادیکال حقیقی باید این باشد، «بدبینی در نظریه، خوش‌بینی در عمل».

منبع: The Philosophical Salon

منبع: شرق

پی‌نوشت‌ها

۱. Class essentialism

برنامه محرک اقتصادی در آمریکا برای رسیدگی به مشکلات اقلیمی و حل نابرابری اقتصادی که به ۲. تبعیت از نیو دیل روزولت به این نام خوانده می‌شود. م

۳. Untouchables یا نجس‌ها لفظی است تحقیرآمیز که نسبت به پایین‌ترین گروه در نظام سنتی طبقاتی Untouchables آیین هندو به کار می‌رود. م

۴. oppositional determination